



<http://www.arianafghanistan.com>



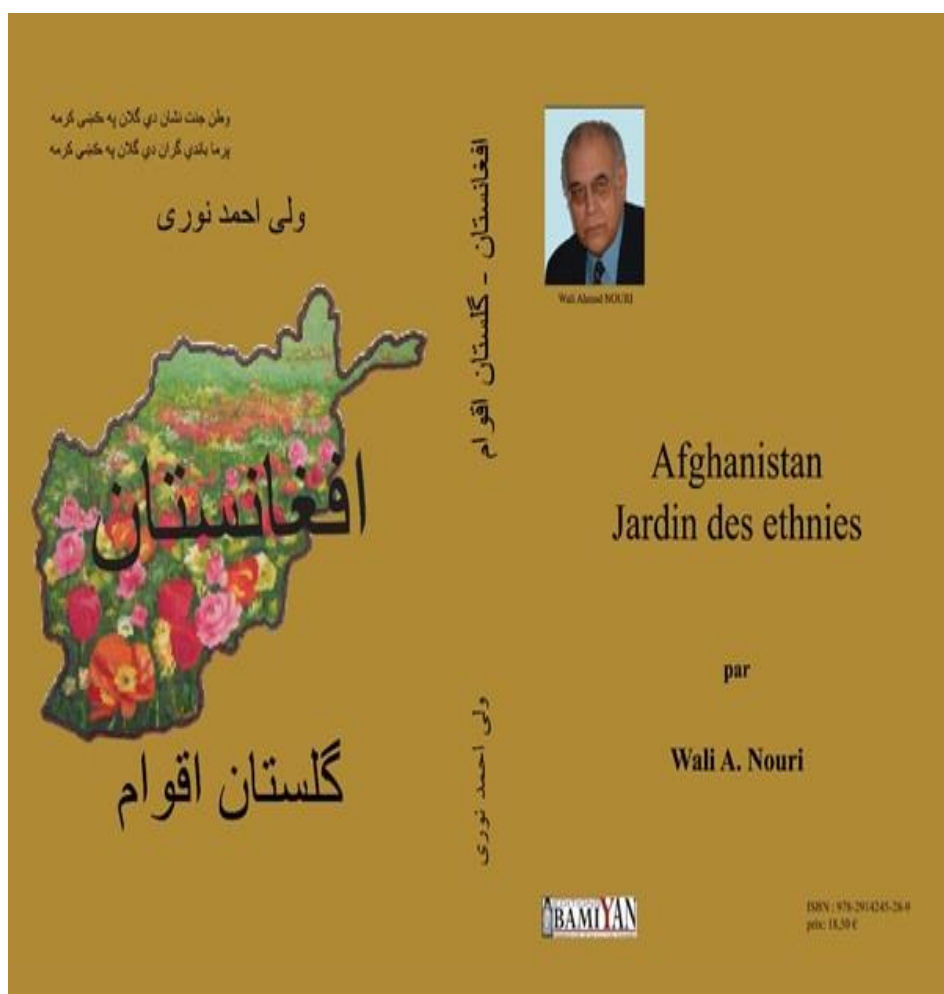
۲۰۱۸/۱۰/۱۱

ولی احمد نوری

افغانستان گلستان اقوام

قسمت چهل و یکم

بخش اول



افغانستان گلستان اقوام

قسمت چهل و یکم

بخش اول

به عنوان

دوکتور پرویز بی وقوف

از

داکتر خلیل الله هاشمیان

سابق استاد پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل

جدی ۱۳۸۴ هجری شمسی



صفحه ای به قلم "دکتور پرویز کابلی" با فوتوی وی در اینترنت (سایت آریایی) تحت عنوان «قلب واقعیتهای تاریخی و هویت ملی در افغانستان» ثبت شده است. این صفحه اینترنت به چهار دلیل توجه مرا جلب کرد: یکی اینکه برادر ما هویت کامل یعنی تخلص و مرجع ماموریت خود را افشاء نساخته و از آنچه افشاء شده، درجه علمی دکتورا دارند. اسم شان پرویز است، اما گمان نمی رود تخلص شان (کابلی) باشد، بلکه از کلمه کابلی محل سکونت شان در کابل استنباط می شود. فوتوی شان در کاغذ، قسمت بالای آن خیره و قسمت پایین آن سیاه و غیر قابل شناخت چاپ شده که حتی همشهریان کابل شان از روی این تصویر داکتر پرویز را نخواهند شناخت، تا چه رسد به ما مردمی که ۲۵ سال از وطن دور بوده ایم.

به تصور من نام پرویز نیز شاید مستعار باشد. مقاله زیر بحث شان تا کنون در نشرات برون مرزی نشر نشده تا هویت کامل شان میسر میشد، اگر در جراید کابل نشر شده باشد، من خبر ندارم. لهذا داکتر صاحب را با ناصفتی "بی وقوف" چُنْدُکِ کنم تا خود را مطابق به واقعیت افشاء کنند و هرگاه چنین بکنند ناصفتی "بی وقوف" را با معذرت از نام شان حذف می کنم. شناخت ماموریت شان در کابل نیز ضروری ست، زیرا شخصی با داشتن درجه دکتورا و مهارت نگارش به زبان دری و پشتیبانی از ایران و تسلط فرهنگی ایران که از مقاله شان مشهود است، با باید وزیر کابینه و یا حد اقل معین کدام وزارتخانه باشند و یا اینکه خدا ناخواسته از جمله پرچمی هایی باشند که مورد اعتماد نبوده در کدام گوشه ای کابل یا در کدام گوشه اروپا خریده اند.

دو، دگر، این بار اول است از یک هموطن افغان خود نوشته ای تایپ شده (از روی اینترنت) در چهار صفحه به زبان دری می خوانم در حالیکه از ایران و کلمات ایرانی و تسلط فرهنگی ایران به شدت دفاع کرده، اما در نوشته مقبول دری او به جز

یک اصطلاح یک کلمه ایرانی نیافتم. البته مطالب مندرج در نوشته‌شان خامی‌ها و نارسائی‌ها و تعصباتی دارد که درین مقاله مطرح خواهند شد.

سه دگر، در عنوان مقاله آقای پرویز "قلب واقعیت‌های تاریخی و هویت ملی در افغانستان"، کلمه "قلب" به معنی سرچپه ساختن، دگرگون نمودن یا ناچلش ساختن، در مورد روش نگارش و طرز تفکر خود‌شان مشهود و صادق است، زیرا تمام دلایلی که آقای پرویز به دفاع از ایران و به نفع تسلط فرهنگی ایران ارائه نموده است، واقعیت‌های تاریخی و هویت ملی کشور و زبان خود و مردم خود را سرچپه و ناچلش قرار داده و همه دار و ندار افغان‌ها را دو دسته به ایران پیشکش نموده است. این روش غیر ملی در نگارش، از لحاظ سبک و طرز افاده و استدلال، بسیار شباهت دارد به روش‌های داکتر ایرانی آقای سید مخدوم رهین قبل از وزیر شدن او هنگامی که در امریکا به حیث مهاجر و تبعه امریکا زندگی می‌کرد. خدا نکند که مقاله آقای پرویز زیر نظر داکتر ایرانی نوشته شده باشد!

چهار دگر، نوشته آقای پرویز در برخی موارد آنقدر ناقص و خالی از معلومات ثقه است که خواننده وارد در چنین مسایل راجع به "دوکتور" بودن‌شان مشکوک می‌شود. مثلاً ماده ۴، پاراگراف اخیر مقاله‌شان در باره تغییر نام کشور فارس به ایران که من مقال و ایراد خود را از همینجا آغاز می‌نمایم.

آقای دکتور پرویز در ماده ۴، پاراگراف اخیر مقاله خود پیرامون تغییر نام کشور ایران از (فارس) به (ایران)، بالای مقاله آقای ولی احمد نوری ایراد و انتقاد نموده، چنین نگاشته است:

تغییر نام فارس به ایران در سال ۱۹۵۷ میلادی توسط رضا شاه را آقای نوری به اشتباه ذکر نموده اند. شاه ایران از دولت افغانستان استجواب نکرد بلکه دولت وقت فارس از ملل متحد تقاضای تبدیل نام از فارس به ایران کرد. ملل متحد با در نظر داشت تأریخ کشور ما و حق ملت افغانستان از دولت وقت سؤال کرد که آیا دولت افغانستان اجازه میدهد نام ایران که از موارث مشترک ما بوده است به ایران تعلق بگیرد یا نه؟...

هموطن گرامی آقای پرویز! نام کشور فارس در ماه جدی سال ۱۳۱۴ هجری شمسی مطابق ۱۹۳۵ میلادی رسماً به ایران تبدیل گردید که اینک ۷۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد. [این مقاله مرحوم داکتر خلیل الله هاشمیان در جدی ۱۳۸۴ هجری شمسی نوشته شده است. ولی احمد نوری] تصور نمی‌کنم شخصی با ادعای داشتن "دوکتور" و وارد به تاریخ ادب و فرهنگ منطقه، اینقدر بی معلومات باشد! اگر پاراگراف اخیر مقاله تانرا شخص دیگری نوشته و شما بدون دقت و تأمل آنرا پسندیده اید، لقب "دوکتور" متقاضی چنین طرز العمل نمی‌باشد.

منشور ملل متحد در ختم جنگ جهانی دوم به تاریخ ۲۶ جون سال ۱۳۴۵ میلادی در شهر سانفرانسیسکو امضاء و این موسسه رسماً تأسیس گردید که اینک ۶۰ سال از آن می‌گذرد. این ادعای شما که (ملل متحد از افغانستان سؤال نمود که آیا اجازه میدهد نام فارس به ایران تبدیل گردد)، یک اشتباه شاخدار است. هیچگاه و هرگز چنین نشده است! معلوماتیکه در مقاله آقای نوری نوشته شده بود که گویا دولت فارس در عهد زمامداری رضا شاه پهلوی با دولت افغانستان به صدارت محمد هاشم خان در زمینه مشوره نموده بود (اما اجازه نخواست بود) که می‌خواهد نام ایران را برای کشور فارس برگزیند، و حکومت محمد هاشم خان به آن موافقه کرده بود، درست و مستند است و این مشوره در سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی (۱۹۳۵ م) صورت گرفته بود. رضا شاه به تاریخ ۱۷ دسمبر ۱۹۲۵ میلادی به حیث پادشاه کشور فارس برگزیده شد و ۱۱ سال بعد نام کشور فارس را به ایران مبدل ساخت.

سه، کشور ایران به تاریخ ۲۴ اکتوبر ۱۹۴۵ میلادی، یک سال و یک ماه پیشتر از افغانستان به عضویت ملل متحد پذیرفته شد. البته افغانستان در سنه ۱۹۴۵ میلادی که سردار محمد هاشم خان هنوز صدراعظم بود تقاضای عضویت ملل متحد را نموده بود، اما دارالانشاء ملل متحد به جواب آن نوشت که اعلامیه جهانی حقوق بشر جزء لاینفک منشور ملل می‌باشد که حکومت عضو

باید آنرا بپذیرند و قبل از پذیرفته شدن باید ثابت بسازند که با متن و روحیه اعلامیه جهانی حقوق بشر در نظر و عمل هم‌نوا می‌باشند.

این کنایه معنی آنرا داشت که زندان‌های افغانستان در آن وقت مملو از زندانیان سیاسی بود و حکومت افغانستان حقوق بشر را رعایت نکرده است. لهذا محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان با شاه محمود خان "پدر دیموکراسی" تعویض گردید. یکتعداد زندانیان سیاسی رها شدند و چهره حکومت جدید پتلیس^(۱) شد تا به عضویت ملل متحد پذیرفته شود، آنگاه افغانستان در ماه نوامبر ۱۹۴۶ میلادی (۱۳ ماه بعد از ایران)، به عضویت پذیرفته شد. لهذا معلوماتی که به آقای پرویز در این مورد داده شده، کاملاً بی اساس و ناقص می‌باشد. آقای پرویز و کسان دیگری که این نوشته را می‌خوانند، راجع به صحت و سقم این قسمت آن می‌توانند توسط تلفون از مؤسسه ملل متحد یا از وزارت خارجه کابل معلومات بگیرند.

آقای پرویز، در مقاله شما که از انترنت در چهار صفحه تایپ شده به دسترس من قرار گرفته، مطالب و مفاهیم متعدد مانند گیاه‌های خودرو در یک جنگل وسیع روئیده و از مجموع آنها شما به زعم خود کلیه‌ای ساخته و تصور نموده اید که با این تبر کند بیخ درخت تنومند منطق را کاواک خواهید ساخت، غافل از اینکه این تبر لته‌یی حتی گیاه‌های هرزه جنگل مقاله خود شما را جاروب نمی‌تواند، تا چه رسد به حمایت و دفاع از توسعه تسلط فرهنگی ایران در منطقه که شما افتخار وظیفه چوکیداری آنرا به عهده گرفته اید.

در بدو مقال و در پاراگراف اول نوشته تان نالاش دارید که «دلایان بزرگ کارتل‌های نفت و مواد مخدر و شرکت‌های بغایت منفعت جو بر کشور مسلط اند.» من با مفهوم این جمله آشنا بوده و با واقعیت آن در اجتماع افغانستان با شما موافقم. ولی عین کلمات را در جمله‌های مشابه از زبان ببرک کارمل ملعون و سایر پرچمی‌ها شنیده بودم. چنانچه وقتی که ببرک قشون شوروی را بالای ناموس افغان مسلط ساخت، لشکر متجاوز به نام "قوای دوست" و مفهوم جمله فوق از "دلایان بزرگ کارتل‌های نفت..." به "مشاوران دوست" - این مشاوران وحشی و استعمارگر شوروی که بغایت وحشت بر کشور ما مسلط شدند - تغییر یافت. در باب این تضاد منطقی که شکل عملی آنرا ما و شما در دوره اشغال شوروی دیدیم، آقای پرویز، شما چه حکم می‌کنید؟ در جای دیگر می‌فرمائید: «حکومت‌های قبیلوی و بدوی ظاهر شاه و اسلافش در افغانستان و مردمش را چون مرغان گرسنه در قفس نگهداری می‌کردند. دست‌ها و پا‌های شان بسته و زبان‌ها را بریده بودند.» آفرین به حق گوئی تان در جمله اول، و به تائید قول شما داستانی را مثال می‌زنم که از زبان شخصی حاضر در صحنه شنیده‌ام:

یکی از برادرزاده‌های محمد هاشم خان در باغ غصب کردگی او واقع چهلتن به هنگام قدم زدن در خیابان باغ به کاکای خود گفت: «شکایات زیاد می‌شنوم، وضع را خراب می‌بینم، نشود کدام حادثه ناگوار رخ دهد و...» صدراعظم او را به مرغانچه بزرگ فیلمرغ‌ها مشایعت کرد که از دیدن آن‌ها غوغای بزرگ فیلمرغان بلند شد. صدراعظم یک مشت جوار را بگرفت و به مرغان گرسنه نشان داد. غوغای به مراتب بیشتر، حتی بی‌نظمی و تعرض بر یکدیگر در بین مرغان مشاهده شد. سپس صدراعظم چند مشت جوار را به درون مرغانچه ریخت که مرغان به خوردن مصروف و آرام شدند. آنگاه صدراعظم رو به برادرزاده کرده گفت:

«دیدید که مرغان گرسنه چطور آرام شدند؟ مردم هم مثل مرغان اند، اگر آنها را گرسنه نگهداری، عقب یک لقمه نان می‌دوند و...» اما وقتی رسید که بگفته شما حکومت قبیلای افغانستان جای خود را به حکومت ایدیالوژیکی کمونیستی خلقی - پرچمی گذاشت و این حکومت به مردم وعده "دودی، کار، کالی و کور" را داد. لیکن عوض اعطای این چهار نعمت، (نان، کار، کالا و خانه) را به جبر از مردم گرفتند و مردم به کفن کش قدیم یعنی محمد هاشم خان بخشایش و خدا بیامری می‌دادند!

^۱ - پتلیس کردن اصطلاح عامیانه است، به معنی پودر یا چیزی به روی زدن تا چهره اصلی را پسندیده جلوه دهد.

اما جمله دوم تان "دست ها و پاهای شان بسته و زبان ها را بریده بودند" بسیار مبالغه آمیز است. زبان کسی حتی در دوره صدارت شدادی محمد هاشم خان هم بریده نشده بود، لیکن "دستها و پاهای" مردم حتی در دوره صدارت داود خان هم بسته میشد. ولی باید تذکر میرفت که در دوره حکومت خلقی - پرچمی هزارها نفر در پولیگون ها اعدام و از صد ها نفر دست و زبان و بینی و گوش بریده شد. هزاران نفر به شمول زن ها و اطفال به زیر شاک برقی جان دادند و در مجموع یک و نیم ملیون افغان نابود و ناپدید شدند.

آقای پرویز شاید از زبان کسی شنیده که در جای دیگر مقاله خود میگوید:

«در زمان ظاهرشاه داشتن ماشین تایپ برای نوشتن تا سال های تقریباً آخر حکومت او می توانست دلیلی برای زندان رفتن شخص باشد.»

مردم، به شمول من، در باره دوره سلطنت ظاهرشاه و کمبودی های آن، بسیار نوشته اند، و موقف فعلی ظاهر شاه نیز قابل تقبیح و انتقاد است، لیکن همین ادعای بالا از قلم آقای پرویز را من از بیخ و بنیاد رد می کنم، زیرا من در دوره های صدارت شاه محمود خان و محمد داود خان و هم در دهه دیموکراسی نیم بند، در خانه خود و هم در دارالترجمه خود (ترانسکو - دارالترجمه علمی واقع در مجاورت وزارت معارف) زاید از ۱۵ پایه تایپ رایتر فارسی و انگلیسی داشتم و هرگز تحت نظارت، مراقبت یا مزاحمت قرار نگرفتم. در حالیکه از همین دارالترجمه اوراق سیاسی به شمول شبنامه ها به ضد رژیم سلطنت، ترتیب و توزیع می گردید. اما در دوره پرچمی ها در حالیکه دارالترجمه هم نداشتم، به خاطر داشتن یک تایپ انگلیسی که (توسط آن برای دیپارتمنت انگلیسی پوهنتون شبانه در خانه خود مواد درسی تهیه میکردم) خانه ام دوبار در اثنای شب تلاشی شد و تایپ رایتر مذکور را برای معاینه به خاد بردند که هرگز برگشت. این نوع مدعیات دروغین که به قلم آقای پرویز رقم شده، توسط خلقی ها و پرچمی ها که در آنوقت برای اهداف و منافع شوروی کار می کردند، به کثرت شنیده شده، اما حقیقت ندارد. زیرا در دوره سلطنت ظاهرشاه با وجود خلاهای آن، آزادی های فردی به تدریج وسعت یافت و در دهه دیموکراسی نیم بند این آزادی ها به سرحدی رسید که در کشورهای همسایه ایران و پاکستان نیز نظیر نداشت. نظر شما و نظر من هر دو اینک بقضاوت مردم قرار میگیرند و من نظریات مردم را در اینباره در مجله آئینه افغانستان نشر خواهم کرد.

نکته دیگر که آقای پرویز به ارتباط هویت اقوام "حکومتهای قبیله ای افغانستان" را محکوم قرار داده، این نکته مانند کارد دو لبه بالای کمونیستها و دوره منحوس کمونستی بیشتر بُرش پیدا میکند! من ادعای آقای پرویز را ذیلاً غرض قضاوت عامه گزارش میدهم:

"اما حکومت های قبیله ای افغانستان با استفاده از زور، در این جامعه کثیرالاقوام، دیگران را خواستند از هویت شان جدا سازند و یا هویت تحمیلی به ایشان به صورت کاذب القاء کنند. اینها نه تنها از تکامل اجتماعی اقوام ممانعت نمودند، بلکه باعث ناهنجاری ارتباط بین اقوام گردیدند. بدین ترتیب پروسه بافت یافتن ساختار ملت افغانستان اختلال جبران ناپذیر یافت.

در عبارت بالا اصطلاح "حکومت های قبیله ای" اختراع کمونیست هاست. در افغانستان یا "حکومت عنعنوی" تأسیس شده و یا "حکومت تحمیلی": حکومت عنعنوی بعد از ختم تسلط عرب ها (ابومسلم در مرو، طاهریان در خراسان و هرات، یعقوب لیث در سیستان، صفاریان، غزنویان، تیموریان، سدوزانیان و بارکزیانی) همه و هریک در یک گوشه کشور به اساس عنعنات ملی و تاریخی مردم ما تأسیس شده و متباقی ایالات و قسمت های کشور به آن بیعت کردند. حکومت تحمیلی در اوایل اسلام توسط عرب ها، بعداً توسط مغول ها، و بعداً توسط انگلیس ها، بعد از آن توسط روس ها (ترکی، امین، ببرک، نجیب و بعداً توسط پاکستان (حکومات ربانی و طالبان) و اخیراً توسط امریکا (کرزی) رویکار آمد. این نوع حکومت چونکه از حمایت ملت برخوردار نبودند، دیر نپاییدند و نمی پایند. اگر آقای پرویز حکومت های افغانستان را "مطلقه" می خواند، با ایشان موافقت نشان میدادم، اما "قبیله" جزء اساسی و مهم ساختمان اجتماعی افغانستان است و باین اساس از سه هزار سال به اینطرف هر قدر حکومت که در خراسان و افغانستان تأسیس شده، خصلت قبیله ای داشته اند.

از نوشته آقای پرویز اینطور استنباط می شود که مراد او از حکومت های قبیله ای "حکومت های سدوزائی و بارکزائی" می باشد که به زعم او مردم را از هویت شان جدا ساختند و هویت تحمیلی به ایشان القاء کردند، لیکن آقای پرویز برای این ادعای بسیار کلان ولی میانخالی خود اسناد، حتی چند مثال هم ارائه نکرده است! آیا پشتون ها (سدوزائی و بارکزائی) هویت قوم تاجیک، ازبک، هزاره و غیره را از بین بردند یا هویت دیگری بر آنها تحمیل کردند؟ اگر چنین می بود اقوام مذکور و هویت شان در مدت سه صد سال اخیر در افغانستان باقی نمی ماند، اما برعکس اقوام مذکور با قوت سیاسی معادل پشتون ها (از جلوس احمد شاه درانی تا سقوط سلطنت ظاهر شاه اکثر وزیران، مشاوران و منشی های دربار تاجیک بودند) و با قوت اجتماعی و ادبی بیشتر از پشتون ها باقی ماندند. (آقای پرویز خودش مثال زده است که: "از احمد شاه درانی تا ظاهر شاه کدامین شاه زبان پارسی را بدون شک و شبه زبان خویش نمی دانست؟")

اما در مدت ۱۴ سال حکومت کمونیست ها به پیروی از اهداف و مقاصد کمونیستی اتحاد شوروی که خواستار تجزیه افغانستان به "ملت ها" و بعداً بلعیدن این ملت ها در چوکات اتحاد جماهیر اشتراکی شوروی بود، اقدامات بسیج و سعی بلیغ صورت گرفت تا در اقوام شریف افغانستان ذهنیت "ملت ها" را که شعار و پالیسی استعماری شوروی بود، تزیق کنند تا بافت اجتماعی و ساختمان عنعنوی ملت افغان را به اختلال و نابودی رو به رو سازند، اما این ملت شریف و مسلمان که در مجموع خود را "افغان" و کشور خود را "افغانستان" شناخته است، شوروی ها و کمونیست ها را به زور ایمان از وطن و حکومتداری بیرون کردند. کمونیست های وطن فروش هنوز هم اصطلاح "ملت ها" را به پیش انداخته، نفاق اندازی می کنند تا "تکامل اجتماعی اقوام" شریف افغانستان را کند و بطی ساخته و باعث "ناهنجاری ارتباط بین اقوام" برابر و برادر گردند.

کمونیست ها که به خداوند (ج) عقیده ندارند، از شعار "دولت خدا داد" برای افغانستان بد می برند که این حساسیت متأسفانه در نوشته آقای پرویز نیز دیده می شود. اینها خجالت نمی کشند که اول سعی کردند افغانستان را در قلمرو ایالات شوروی داخل سازند و بعد از ناکامی آن که منجر به خجالت و سرافکندگی و روسیاهی تاریخی شان شد، به مشوره روس ها پلان فدراسیون سازی را پیش کردند و این ملت شریف آنرا هم نپذیرفت که آبرویی برای وطن فروشان باقی نماند. اکنون برای کمونیست ها چاره ای جز تولید نفاق داخلی و شیطننت برای برهم زدن اعتماد بین اقوام شریف ملت افغان باقی نمانده است. اما فرهنگ جامعه افغان از تاریخ و ریشه های تاریخی آن آب می خورد و ریشه "افغانیت" در این فرهنگ آنقدر قوی است که جعل تاریخ توسط مگس های مملو با آفات گشش بیخ این فرهنگ چند هزار ساله را کاواک ساخته نمی تواند. ملت افغان به یاد دارد که کمونیست ها یک و نیم میلیون افراد بیگناه اعم از زنان و اطفال را از "ملت کثیرالاقوام افغانستان" کشتند. شعار امین ملعون که مانند سگ دیوانه عوعو می کرد که "برای ما یک میلیون نفوس کافی است"، از یاد مردم نرفته و این ادعای بعد از انجام عمل که "بگذارید مردم حرف خود را آزاد بزنند" چرا در مدت ۱۴ سال حکومت کمونیستی شنیده نمی شد؟ و چرا هزاران نفر به جرم حرف آزاد گفتن و از حق خود دفاع کردن به زندان پلچرخي نابود شدند؟ معهذا ملت شریف و کثیرالاقوام افغانستان از حرف آزاد گفتن و از حق دفاع کردن بازمانده، و این حق گفتن حق و خصلت طبیعی افغانها بوده تا سور اسرافیل دوام خواهد داشت. آقای پرویز استدلال خود را بر پایه های چوبین استوار ساخته، به پیروی از اهداف دشمنان افغانستان، در بین ملت افغان تخم نفاق می پاشد که می گوید:

"چه ضرورت است که هزاره را استحاله نموده افغان بسازیم؟ ... مگر در کجای تاریخ ازبک و تاجیک افغان بوده اند؟" برادر هموطن، ندیدی که کمونیست ها می خواستند هزاره را کمونیست و جزء ایالات شوروی بسازند که هویت حتی موجودیت اش معدوم می شد، اما اگر هزاره افغان بماند هویت و موجودیت اش هر دو محفوظ می ماند. پس کدام بهتر است؟ و نمی بینی که همین اکنون می خواهند ازبک را به ازبکستان و تاجیک را به تاجیکستان بسپارند که اگر خدا ناخواسته تحقق بیابد هویت و موجودیت هر دو ساقط میشود، اما در ملت افغان و کشور افغانستان اقوام شریف تاجیک و ازبک

هم هویت دارند و هم موجودیت. در حکومت تحمیلی کنونی مهره های قدرت نیز به دست آنهاست! پس آقای پرویز سؤال میشود که اگر این دو قوم خدا ناخواسته به آن دو کشور ضم شوند،

- آیا موقف اجتماعی که فعلاً در اجتماع افغانستان دارند، در آن دو کشور نیز خواهند داشت؟
- آیا اقوام شریف تاجیک و ازبک همانطوری که آقای پرویز در نوشته خود از "هویت استعماری" سخن می راند و ادعا می کند که "بگذارید هویت اصلی خود را باز یابند و یا به دلخواه خود هویت انتخاب کنند" و از این ادعا این آرزو استنباد میشود که اقوام مذکور به تاجیکستان و ازبکستان ملحق شوند، آیا خود این دو قوم نیز چنین می خواهند یا این آرزوی شخصی آقای پرویز است، مبتنی بر ایدئولوژی "ملیت ها"؟

اینکه می پرسد: "در کجای تاریخ ازبک و تاجیک افغان بوده است؟

"بی بصیرتی آقای پرویز را از تاریخ نشان میدهد. نمی دانم آقای پرویز چه نوع تعریفی از تاریخ را پذیرفته و قبول دارند؟ اگر به تعریف کمونیستی تاریخ گرائیده باشند، مارکس و لنین همه انقلابات و تحولات اجتماعی را از بدو پیدایش انسان در کره زمین "اشتراکی و کمونیستی" خوانده اند و این طرز تفکر را ادعای ملا نصرالدین شباهت دارد که موضع توقف خر خود را "ناف زمین" می پنداشت. اما اگر تاریخ را سندی و گزارشی از رویداد ها و وقایع گذشته بشماریم، سندی که صحت و سقم آن توسط اجماع دانشمندان جهان قبول شده، اینک من چند تا ازین اسناد را به شما گزارش می دهم تا مستشعر شوید که کلمه (افغان) چند هزار سال قدامت دارد، ریشه آن چه و در کجا بوده و چطور تحول کرده است:

"آریانا ویجه" یکی از نام هانیست (اسم مکان) که برای منطقه سکونت قوم آریا حدود پنج هزار سال قبل قبول شده، اما آثاری از زبان این مردم در دست نیست. این قدر معلوم است که در اثر عوامل طبیعی و سیاسی (جنگهای قبیلوی) یک گروه این قوم از دریای اورال و مرز روسیه امروزی گذشته به تدریج به قاره اروپا منتشر شدند. گروه دیگر قوم آریا به سمت جنوب حرکت کرده به تدریج به سرزمینی رسیدند که اکنون هندوستان نامیده می شود. یک شاخه این گروه در ارتفاعات کوه سلیمان مقیم شده پیشتر نرفتند. گروه دیگر در منطقه آریانا ویجه باقی مانده یک شاخه آن به سمت مغرب تا بحیره خزر و خلیج فارس رسیدند. در قرن هجدهم میلادی بشرشناسی (انترپولوژی) و یک شعبه آن (فلاالوجی) در اروپا انکشاف کرده بود. فلاالوجی در آن وقت فقط پنج شعبه داشت: علم الاصوات (فونولوژی)، علم اللغه (مورفولوژی)، نحو (سینتکس)، زبانشناسی تاریخی (هیستوریکال لینگویستیکس) و زبان شناسی مقایسی (کامپاراتیف لینگویستیکس). اروپائیان در پی مستعمرات به قاره های افریقا، امریکا و آسیا بین هم رقابت داشتند.

پایان بخش اول قسمت چهل و یکم

